

### بند دوم - تباهی ایران

رور دیگر چاشت گناه در کنار جوبباری که سمت راست کوشك میان درختان انبوه سرازیر می شد زیر سایه کوار « آلاچیق » که نام و دیوار هایش با گل و بوته های خوش بوی رنگارنگ پوشیده شده کنار میزی که با سزه و گل آذین یافته بود مرزبان و غباد؛ ماه آفرین و فرزانه با شهربان و مهین بانوی کوچولو نشسته و پیرمردی که کیسوان سفیدس از هر سو بشانهایش ریخته بود با چهره و اندام ژولیده خود را پارچه سفیدی که همه تنش را پوشانیده پیچیده پهلوئی مرزبان آرام گرفته بود نگاه بیرون رونده و بالا و روشش روی هم رفته زیبا و با شکوه بود .

در این جرگه امروز بیش از همه کس ماه آفرین داد سخنوری می داد و سرو کاس با پیرمرد بود و پی در پی میان سخن او را استاد بزرگوار با پیشوای روشن رأی خوانده از اینکه باز بیداروی کامیاب شده است سپاس یزدان را گزارده بویژه پذیرفتن خواهش ایشان و آمدن پیر را بیباغ فرخندگی سترگی برای خود می شمرد . ما می دانیم که اینمرد کهن سال همان روز به کهد است که امروز آمده تا با خرد و فرهنگ خود سرنوشت ایران را در مذاک های تیره و تاری که «آینده» نام دارد بجوید و بخواند و بیاران دیگر بگوید .

پس از گفتگوهائی که درباره گذشته ها و کارهای گوناگون بمیان آمد مرزبان از روی کرسی نرمی که نشسته بود خود را تکان

داد گوئی برای کار دشواری آماده بهگشت سپس با چهره اندیشناکی  
گفت :- ای پیر روشمند خردمند ما با پیش آمدی شکفت روبرو  
شده ایم که میبایست از بینش و فرهنگ تو یاری بجوئیم و چون سر  
نوشت جهانی امروز در این انجمن ما یک رویه میگردد البته تو از  
یاری و رهنمائی خویشتن دریغ نخواهی ورزید - کهد بدین آنکه  
پاسخی بدهد سرش را بنشانه همداستانی تکان داد گوئی دنباله سخن را  
چشم دارد . مرزبان سر گذشت غباد را از آغاز تا انجام گفته و هر جا  
باید نامی از غباد ببرد او را « شهنشاه زاده » ( شهزاده یزدگرد )  
میخواند و بزرگیش میستود . افسانه که بیابان رسید گفت :- اکنون تو  
چه گونه می پسندی ؟ آیا شناسانیدن و باز نمودن کار یزدگرد و نامزد  
ساختن وی تخت و تاج را شایسته بوده برای ایران و ایرانیان سودمند  
خواهد افتاد ؟ آیا شهر یاری یزدگرد شورش و آشوب و جنگ و ستیزی  
را که در میان مردم این کشور پدید آمده است نابود کرده یک دلی  
و یگانگی ؛ نیرو و برد باری را باز خواهد آفرید ؟ من خود بر این رأی  
هستم اما ماه آفرین و استاد ما فرزانه جز این میگویند اینک ببینیم  
تو با دانش خود چگونه مینگری ؟

کهد پیر دمی آرام مانده دیدگانش را پیرش چو بیار دوخته  
بود نه دانه های مروارید هنگام فرو ریختن در هوا از هم پاشیده  
سیماب وار لرزان روی برگهای سبز مینشست - یاران دیگر نیز همگی  
آرام و چشم شان را بروی او دوخته بودند تا چه خواهد گفت .

چون کههد از اندیشه ای که در آن فرو رفته بود باز آمد چنین پاسخ داد :

شما پرسشی میکنید که پاسخ آن بر من دشوار است جز آن که چون در سر نوشت کسی گفتگو میشود که کیش و روانش با کیش و روان من پیوند دارد ناچارم هیچ گونه فرو گذاری در بدید آوردن راه راست نکنم و آنچه از بدو نیک میدانم بگویم شما می پرسید آیا شاهزاده یزدگرد « غباد » که اینک پیش رویم نشسته است میتواند کشتی در هم شکسته ایران را رهائی بخشد؟ من بی پاسخ میگویم نی ، هرگز ! نه او و نه دیگری میتوانند سرنوشت ما را دگرگون سازند و اینک چون و چرایی این ناتوانی را بشما نشان میدهم جاماسب بزرگ در هزار و سیصد سال پیش تر از ما پیش بینی هائی فرموده که از آن میان یکی این بود که دو صد سال و اندی پس از من آتش جهانسوز از خاوران زبانه کشد و جوانی بدر آید که شهنشاهی را از دست ایرانیان بگیرد و مردم ما زیر دست بیگانه شوند اما دین شت (حضرت) زرتشت بر جا مانده و فروغش تا هزار سال پس از آن دیده بهدینان را روشن بدارد جز آنکه چون سال بهزار رسید آتشی دیگر افروخته گردد که دین و آئین و پادشاهی ایرانیان یکباره در آ نسوزد و از آن شکوه و جاه و دستگاہ جز نام و نشانی بر جا نماند ! همینکه زمان جهانگیری اسکندر یونانی رسید و آنچنان آسان کار داراب را به ساخت برخی از مؤبدان کم خرد خواستند بر بهدینی مردم افزوده

باشند این سخنان جاماسب را در همه جا آشکار گفته و بگمان خود  
زرتشتیان را دلداری میدادند که هنوز روزگار ما بسر نیامده و هر ار  
سال دیگر باید بزرگی کنید و همان سان که بخش نخست پیش بینی  
جاماسب راست آمده بخش دوم نیز باید انجام بگیرد  
من خود نمی دانم که آیا راستی این سخنان از جاماسب رسیده  
یا همان مؤبد های زمان اسکندر برای دل داری مردم از خوشتر  
ساخته اند چیزی که هست این پیش گوئی گزند بزرگی بایران  
رسانیده و آنها که چنین راه هایی به به دینان آموخته اند بسی گونه  
بین بوده اند چنانکه تا تخت و افسر شهنشاهی به اردشیر بزرگ رسید  
او به زبان این سخنان پی برده میدید که همگی ایرانیان بر این اندیشه  
اند که چهار صد و اندی سال دیگر بیشتر بیایان زندگی ایران نمانده است  
اردشیر کوشید شاید بتواند این اندیشه ها را نابود سازد اما  
چیزی که بنام دین و اورمزد در دماغ ایرانیان فرو رفت هرگز بیرون  
شدنی نیست پس شهنشاه ناگزیر شد داستان نویس ها را فرمان دهد  
تا میتوانند از شمار سال های گذشته بکاهند چنانکه روزگار شهنشاهی  
اشکانیان را که نزدیک پانصد سال بود فرمان کرد دوست و چهل سال  
بنویسند تا هیچ نباشد زمان فرخندگی را دوست و اندی سال افزوده  
باشد اما همه این چاره جوئی های سود شد و مردم در پندار خویش ماندند  
چنانچه تا مزدهك سر برداشت بدو گرویدند و گفتند سالهای هزارم نزدیک رسیده  
است و هم اکنون هر پیش آمد نا گواری که روی میدهد بجای

آنکه در چاره و درمان آن بدوشند میگویند اینها نشانه آسمانی است که پایان  
زمان ایرانی گری را پدیدار میسازد. مگر نمی بینید و نمی شنوید که  
چگونه مردم شهر و روستا بدان سوستان (عراق عرب) داو خواهانه  
به تازیان نماز برده فرمان بری ایشان را می پذیرند و گروه گروه بدین  
اسلام می تروند آنها چنین می پندارند که شت زرتشت خویشان از  
این روز کار پیش کوئی کرده و فرموده است که به دینی بانجام  
میرسد و از این روگمان دارند که در ترك زرتشتی گری کار درستی  
می کنند.

در این هنگام فرزانه که سخنان دهد را می شنید با رنگ و  
روی بر افروخته دستش را روی دست کوفته گفت :

— ای دریغ ! دریغ که هرچه از رنج و بیچارگی وزیان و گزند  
بدین مردم بی گناه و این کشور بر گشته بخت میرسد از يك دسته  
و يك گروه است و بس ! آری، هرستم و هر ناروائی هر ویرانی و  
بی سامانی که <sup>م</sup>دید میوه بی دانشی و خود خواهی مستی مغان  
نابخرد است ! بار پروردگارا ! ای اورمزد یگانه توانا چه میشد اگر  
ما مردم میدانستیم که ستایش تو را بی میانجی بهتر میتوان کرد !  
اگر پی میبردیم که آستان داد و دهش توهیچگاه دربان و پرده داری  
نمی خواهد و روان آدمی برای رسیدن بدرگاهت بهیچ رهنا و راهبری  
از اینگونه که هستند نیازمند نیست ! پروردگارا ! چه میشد اگر  
این خرسوران را از شانه مردم و از گونه بخاك می افکندی تا پیش

از این مایه گمراهی و پریشانی آفرید گمانت نشوند! (روزبه) عهد  
که تاله و نفرین فرزانه را میشنید گفت: — آری، فرزانه راست می-  
گوید هر چه از ناروائی مینگرید میوه تلخ آن بوستان است — چگونه  
می خواهید پس از این ایرانیان باز بانیر و بازوی پیشین کرد درفش  
کاوایی در آمده همدل و همدستان بکار پردازند در این هنگام که  
ده مرد يك دله پیدا نمی شود — شما گمان میبرید که شاهزاده یزدگرد  
یا همان اردشیر بزرگ که اکنون روانش در بهشت برین جای دارد  
اگر بر اورنگ شهنشاهی بنشیند میتواند این گروه بیگانه شده را بر سر  
یکانگی آورد؟ فشار سخت مؤبدان که دین آسان زرتشت را زندان  
بیروانش ساخته اند و مانند زنجیره های کمند سکزی (سیستانی) مردم  
کره آنرا تنگ تر و آئینش را دشوار تر میکنند ایرانیان را به  
اندازه در ونج گذارده است که دسته دسته ترك دین بهی را گفته  
به کیش مسیح یا مانوی و مزدك گرویده و امروزه به مسلمانی میگردانند  
و مؤبدان بجای آنکه درد را شناخته بجهتجوی درمان برآیند و از آن  
دین خود ساخته و شاخ و برگ های خار داری که بدین زوتشت افزوده اند  
بکامند و با نرمی و مهربانی گریختگان را باز برآوردند به سختی  
و ستم و خونریزی پرداخته روز بروز آتش کینه و دشمنی را در دلها  
افروخته تر ساختند

مگر این ایرانیها همانها نیستند که سه هزار تن از ایشان  
در برجهای دژلازستان برابرسی هزار رومی استوار مانده و به گفته

بویسندگان رومی سردار روم پیشنهاد کرد و سوگند خورد اگر آنها  
لازمه را واگذارند راه خواهد داد آسوده به آنربایگان باز کردند اما  
باسح شنید که ایرانی هیچگاه یکچهار دیوار کوچک را به بیگانه نمیدهد  
مگر آنکه پیش از بیرون رفتن از آنجا روان از تنش بیرون رفته باشد  
و واپسین مرد ایشان ت واپسین دمیکه جان می داد کلبه دروازه را در  
مشتش می فشردمبادا به چنگ دشمن اوفتد!... اینک این همان ایرانی  
است که هزار هزار در لشکرگاه تازیان سر سپرده و شهرهای آبادانشان  
را وامی گذارند چرا؟ زیرا بسیاری ستم و فشار مؤبدان او را از ایرانی  
گری بیزار کرده است. روزی نیست که در شهرها و دیهها چندین خانواده  
را بهما و کتار نکنند و بیهانه مزدکی، مانوی، زندیک و مسیحی  
یکسناهان را آزار ندهند!... ستمکاری های مؤبدان و بزرگان و دست  
اندازی های مرزبانان و سواران و پریشانی دستکاه دیوان و پیدادبوانیان  
خوی و روش ما را از بیخ دگرگون ساخته، درست در رفتار و روش  
جوانان ایرانی بنگرید - پیشینیان کودک خود را بدانسان میپروراندند  
که نام ایران و خون ایرانی گری ستایش کرده نژاد ایرانی را پاک تر،  
فرخنده تر و هوشمند تر و بزرگوارترین نژادهای آدمی زاده پنداشته از  
اینکه در کشور ایران زائیده شده و در اینجا زندگی میکند خود را  
سرافراز و خوشبخت میدانست و همه مردمان را از تخمه ایرانی پست تر  
می شمرد. کودک های ما جووری پرورش می یافتند که هرگاه زمانی  
لشکر ایران از دشمن شکست میخورد و میشتند باور نمی کردند و

و اگر بچشم خود آن شکست را می دیدند چنان میپنداشتند که خواست او بر مزد پاك بوده و گرنه چگونه دلاوران ایرانی که هوش و خرد و نیرو و بازوی آنان چندین برابر دیگران آفریده شده از نژادی جز ایرانی شکسته میکردند هرگز! .. آری، پیشترها سبک پرورش ما چنین بود اما اکنون دریغ! برنایان ما هنوز چشم خود را نگشوده به پدر، مادر بزرگترها و هم نژادان و دین و کشور و مرز و بوم و میهن (وطن) خود با دیده افسوس (سخریه) نگریسته و همه چیز بیگانه را بر هر چیز خودی برتری می نهند و به آنها کسی نیاموخته است که گروهی که نیاکان خود و آئین و کیش و خوی و روش خود را نه پستندند آن گروه در شمار مردگانند زیرا دار خواهانه راه و رویه بیگانه را می پذیرند و بر م نرمک بود و هستی خویش را فراموش می کنند! از چیزهای گفتنی و شنیدنی داستان (آموز پدی) است - يك زمانی شهنشاهان ساسانی خواستند از کیانی ها پیروی کنند و همه دبستان سراهای کشور را زیر نگهبانی يك سالار دانشمند در آوردند تا آموزش و پرورش فرزندان ایران با آرزو و رأی شهنشاهی و به دستور سر رشته داران دربار انجام پذیرد و از این رو همواره یکی از دانشمندان با فرهنگ و خرد را بزرگفرمدار (رئیس الوزراء) به شاهنشاه پیشنهاد میکرد و هرگاه پذیرفته میشد او را آموز پدناه مینهادند و کار همه دبستان های کشوری و لشکری در شهرها بفرمان او پرداخته می گشت (۱) او دانش و بینش و خوی و روش آموزگاران و استادان را در

---

(۱) آموز پدر را امروزه وزیر معارف می نامیم



دبستانها آزموده اگر آموگاری را میپسندید نگاه میداشت و گرنه آنان را از دبستان ها میراند مادا کودکان را خوی بد آموزند و دل و دماغ و جان و روان آنها لان ابرایی را تباه کنند اما يك چنان كار سترك و پايه ارجمندي را درباريان باكار مایه فسوس و بازیچه خویش و کسان خود ساختند و هر باغورد فرومایه که چند هزار دینار پیشکش داد به آن پایه بالا رفت و کار آموگاری و دبستان داری در روز کارما پیشه دونان و فرومایگان گردیده آنکسی که به پایه آموگاری بالا میرود گناه دیده شده است که نادان تر و بیهوش ترین مردم زمان است . مرزبان سخن کههد را بریده گفت : - استاد بزرگوار اگر آنچه که شما در باره رفتار و آئین مؤبدان و مردم میگوئید درست است چرا داشمنندان و بزرگان دیگر تا کنون در پی نگوش و هشیاری هم نژادان خود بریامده این همه دردها را گوشزد نکرده اند ؟ - کههد پاسخ داد : - چگونه کسی برای نگوش داشته باشد در هنگامی که مردی سترك و بی مانند چون بزرگمهر در روزگار شهنشاهی پرریز سخنی چند گفت و سر خود را بباد داد و همین دوست ما فرزانه دانا فرزند ارجمند برر کهمهر بگناه راستگوئی پیدوسته از دربار آواره گردیده دشمنی و کینه مؤبدان را خرید و آسایش خویش را بهفتی از دست داد هیچکس هم از آن کار پردازان و بزرگانی که فرمانروا و توانا هستند در پی واری سخنان و انجام اندرز های سود مندش بر نیامد ! . . ماه آفرین برسید : -

آن دسته دومی را که شما نام بردید همانمودید که کی ها هستند؟ کهید پاسخ داد: — آنها جان من همین گروهی هستند که خویش را دانش پژوه شمرده دارای یدنش و خرد میپندارند و میانه مردمان به همگدانان و دل آگاهان نامور شده اند اینها به بهانه این که موبدان فریب گر و خود خواه شده اند از بیخ بزیر دین و آئین زده اورمزد پاک و بهدینی را دروغ دانسته سزای بدی و پاداش نیکی را سخنی گراف میخوانند. اینها کیش مردی و مردمی را که روش نیاکان ما بوده به فسوس (سخریه) میگیرند آئین مهر و دوستی و پیمان نگهداشتن و جانفشانی در راه کشور و میهن (وطن) و خاندان را از نادانی و کهنه پرستی میپندارند پیدر و مادر و همسایه و خوبشاوندان دروغ گفته فریب و دستان را سرمایه زندگی خویش ساخته اند این نادانان دانانما با خود نیندیشیده اند که اگر ایزدی در جهان نیست که نگاهبان نکوکار باشد نیکوئی خود بهترین نگاهبان است و اگر اهریمنی نیست که پلیدی و تاریکی بیافریند کار بد خود آفریدگار پلیدی و تاریکی است و بدانسان که پرتو نیکی روشنائی و خوشبختی را بهره آدهی میسازد تیرگی بدی روزگار سیاه و تیره روانی را پدید میآورد هرگاه در برابر این دسته شما از فروغ باستانی ایران سخن برانید و از بزرگی زمان کیان و بزرگواری و مردانگی نیاکان چیزی بگوئید ریشخندان میکنند اگر برتری نژاد و تخمه ایرانی را بیاد آورید و از اینکه کشور گت (مصر) و سرزمین فنیکی و شام در روزگار پیشین شهر یاد نشین (والی نشین)

ایران بوده است گفتگو کرده و بگوئید که فرمانروائی و آئین جهاننداری  
ایرانیان از روم و یونان و کلدیه و آشور بسی زیبا تر و نرم تر بوده است  
چنانچه دشمنان ما نیز آنرا پسندیده اند شما را با لبخند و پوزخند بر-  
خورد میکنند برای آنان هیچ چیز جز زر و سیم بها ندارد شبانه روز  
ایشان در کامرایی و پلیدکاری میگردد و از هیچ کار زشت و ناهنجاری پرهیز و  
گریز ندارند - آری! دوستان من داستان این دسته که زیان آنها بدین  
مرز و بوم چندین برابر دسته نخستین است بس دراز میباشد جز آنکه  
ما را بایست که بگفتگوی خوباشتن باز گردیم - اینک از شمای خواجگان  
و خاتون گرامی میپرسم آیا اینهمه ویرانی و واکتونی ها که در کار کشور  
و خوی و روش مردمان پدید آمده است با شهنشاهی یک تن یزد -  
کرد درست گردیده تا همواریها هموار و لغزش ها استوار خواهد شد؟  
مرزبان که در اندیشه فرو رفته بود گفت :

پس رأی شما بر چیست؟ آیا شاهزاده یزد کرد باید در گوشه خانه بنشیند  
و تا پایان زندگی با شناس بماند؟ فرزانه و ماه آفرین که هر دو از روی  
سخنان کهمد استوار داشته بودند که با آنها همراه است اکنون  
گوش فرا داشته چشمشان را بدهان او دوخته بودند اما شاهزاده یزد کرد  
یا غباد جوان همچنان از آغاز انجمن خاموش گفتگوها را می شنید گوئی این  
سخنان هرگز در باره وی نبوده است - روز به کهمد سر برداشته کیسوان  
سفیدش را بر روی شانه آراسته گفت :- اگر رأی مرا می پرسید من  
می گویم شاهزاده یزد کرد نباید آرام و گوشه نشین بماند و سزاوار

است بزودی دامن مردی بر کمر زده در پی تخت و تاج برخیزد و پس از به چنگ آوردن آن ، بکوشد تا آنچه از ویرانی و ناهمواری بیابد آبادان و هموار سازد

در اینجا کهید آرام گرفت گوئی چیزی را بیاد آورد با از گفتن سخنی بیم داشت اما یزدگرد که تا کنون تنها کوش میداد و در گفتگو انباز نمی شد همینکه آرامش کهید را نگریست رنگ چهره اش دگرگون گشته چنان مینمود که چیزهائی پیش دیده اش جلوه گر شده و پس از دمی اندیشه که همه دوستان بی جنبش و آوازی دنباله سخن کهید را چشم داشتند شاهزاده گفت : پدر بزرگوار از گفتن آنچه که در پرده آینده پوشیده است دریغ نورز زیرا بخشی از سرنوشت خودم را من خوبستن آگه و پایان و فرجام کار خود را نیز میدانم - کهید پاسخ داد : - من نیک میدانم که دلاوری و نیرومندی در نهاد تو آفریده شده و آن سرنوشتی را که سیهر گردیده برایت نگاشته است با گستاخی پیشواز میکنی و از هیچ چیزی باک نداری اما اندیشه من از این رو بود که آیا هنگامی رسیده است که هر چه را باید و شاید آشکارا نمایم یا هنوز زود است . دوستان هم آواز سخن کهید را بریده گفتند : همین دم پدر جان همین دم بهترین هنگام گفتن است و جای لب فرو بستن نیست - کهید با همان آرامش و سنگینی نهادی خود یاران را آگهی داد که آن چه را داستان خواهد کرد رازهائی است سترک و بس شکفت که او فرمان جرکه ای از دوستان باید گوشزد

بزد کرد کند و از او پیمان بگیرد که همه خواهش های آن جرگه را برداشته سازد - مرزبان که سخن کهبدر را شنید از جا برخاسته گفت اگر چنین است ما را دستوری دهید که بیرون باشیم تا شما با بزد کرد تنها بمانید - کهبدر پاسخ داد : - ما آفرین و فرزانه خود از جرگه ای میباشند که ما پیمان دیرینه دارند اما شما با کیو دهگان چون در بخشی از کارهای مایاوری بزرگ خواهید بود من آرزو مندم که در گفتگوی ما انداز باشید زیرا دارای پاک ترین دل و جان هستید جز آنکه روش و آئین ما بر آنست که سوگتمدی در پوشیده داشتن رازهایی که میشنوید یاد نماند - ما آفرین پیش نهاد کرد برای خوردن ناهار بتالار گلستان بروید تا پس از کمی آسایش و انجام آئین سوگند برای شنیدن داستان کهبدر آماده شوند مهین بانو و شهربانو هر دو تاکنون در میان این جرگه نشسته بودند و با هوش سرشار و کودکانه خود گفتگوی بررگان انجمن را می شنیدند .

همینکه دوستان از کواری ( آلاچیق ) بسوی تالار روانه شدند دایه های کودکان شتافتند که ایشان را بنشین و ویژه خودشان برده باشند اما کهبدر دایگان را آواز داده سپرد کودکان را پس از خوردن ناهار بتالار شستان بیاورند - فرزانه که آن بشنید نگاهی از روی شکستی به کهبدر افکند و پیر مرد که گویا اندیشه دوستش را در دید گانش میخواند گفت : - با کی نیست بگذار در مغز و دماغ این نوباوگان نشانی از روزگار فرخندگی باستانی و پایه بلند نیاکانشان بلز ماند شاید همان نشانه خود

زمانی بکار مردم ما بیاید

### بند سوم - رازهای نهانی

در شهرستان آبگینه که پهلوی تالار گلستان ساخته شده بود دوستان کنار میر نشسته با چهره آرام اما دل‌های پریشان و پر طپش دیده بروی کعبه دوخته آغاز سخن را چشم داشتند روز به گوئی برای کاری بزرگ و بیم انگیز آماده میشد زیرا سر و بر خویش را آراسته بهر سوی جرگه نگاهی افکنده آنگاه داستانش را بدین گونه آغازید :- ای یاران گرامی، بویژه تو ای شهنشاہ زاده کیانی نژاد آگاه باشید این دینی که امروز بنام پاك زرتشت می‌بنند و مینامند و مانند دین های دیگر بیشتر پایه اش بر اندیشه و پندار خام گذارده شده پیش از این‌ها بدینگونه نبود. دین زرتشت پایه اش بر دانش و بینش نهاده شده پیشوایان این دین دانا ترین مردم جهان بودند و دین و دانش از هم جدا نبوده يك پیکر یگانه را نشان میداد چنانچه هنوز می‌بینید نزد یونانیان و رومیان برخی دانش‌ها همچون سیمیا و کیمیا و افسونگری و اختر شماری و مانند آنها رویهم رفته « معنی » نامیده میشود بدین آرش « بدین معنی » که آن دانش‌ها را بمغان می‌بنند و از ایشان میدانند و بنام ایشان میخوانند زیرا در روزگار باستان مغان ها که پیشوایان دین زرتشت بودند یگانه استاد و آموزگار همه این دانش‌ها شمرده میشدند.

شاید همگی دانسته باشید که مغان پاك خاندان بزرگ از هفت خاندانی

هستند که گروه ماهان را دوست کرده اند و ماه را در گذشته ماد  
مینامیدند - این گروه ماهان با مادها برادر پارسیان و با همدیگر  
از يك ریشه و يك تخمه هستند و مغان که يك خاندان از ماد  
میباشند از زمان پیشین پیشوای دینی بوده چنانکه امروزه نیز میبینید  
پیوسته در دیه ها و آبادی هائی می نشستند که برج و باره و دیوار  
ندارد و همیشه باسادگی و بی پیرایه زندگی کرده جز با مغان زناشویی  
نمیکنند چاه پشمینه میپوشند و در بزم های کامرانی و تن آسائی  
انباز نمیشوند و ستایش و نیایش آنها را کسی جز آنکه از تخمه  
مغان باشد نمیبیند و بر خوان آنها جز آنکه از پشت مغان باشد  
نمی نشیند و مهمانی را که از تخمه مغ نباشد بر خوان جدا گانه  
می نشاند - مهتر این خاندان را ( مس مغان ) مینامند که همان  
( مه مغان ) باشد و بیش از آنها در کردستان می نشست اما از زمان  
بهرام گور فرمان شهنشاهی شهرری آمد و از آن هنگام تا امروز پادشاهی  
ری با مس مغان میباشند و پایه مس مغانی را پیوسته شاهنشاه فرزندان  
همان مس مغان پیشین می بخشد - در روزگار پیشین کار دفتر و  
دیوان پادشاهی در دست مغان بود و انجمنی بنام مغان که بیش از دو بهر  
نمایندگان مغان بودند و کمتر از بهر نمایندگان آن از میان رادان  
( نجبا ) برگزیده میشد در دربار به نیک و بد کارهای شهنشاهی مینگریست  
و هر چه را آن انجمن استوار میداشت شهنشاه نا گیر می پذیرفت  
- چون اردشیر پایکان بر تخت نشست مغان را فرمود که پرداختن

شما به کار دفتر و دیوان بادینداری و دین پژوهی راست نیاید و فرمان داد که هیچکس از مغال بکار کشوری و لشگری نپردازد و نیز آئین نوینی نهاد که انجمن مغستان تنها هنگام مرگ پادشاه گردد آید و شهنشاه نو را از میان شاهزادگان ساسانی برگزیند و نیز هنگام پیش آمد جنگ با بیگانه مغستان کرد آید و نمایندگان مغستان را بیش از يك نهمه رادان و کمتر از نيمه آن را مغان از میان خود برگزینند - و اردشیر با مردم ایران گفت بجای انجمن مغستان که پس از این همیشه در دربار برپا نخواهد بود من نزد شما پیمان می نهم که در همه کارها همواره با مؤبدان مؤبد گفتگو دره رأی او را همه جا استوار داشته برتری نهم - تا پیش از ساسانیان کار دبستان داری و آموزگاری جوانان نیز با مغان بود ولی از زمان اردشیر یاپکان مغان خود از این کار دست کشیدند و دانش نهانی و راز های فرهنگ و بینش را که پشت به پشت پسر های مغ از پدر های مغ فرا میگیرند دیگر کسی نیاموختند و میانه خود نیز دستوری نهادند که نبایستی همه مغان با راز های دانش و فرهنگ آشنا شوند و از هر هزار تن تنها پنج تن با رازهای بزرگ آشنا میشوند و آن پنج تن بیشتر از کسانی هستند که از پایه مؤبدی یا هیریدی و سروکار داشتن با مردمان گریزانند و بگوشه گیری میکنند و اگر گاه یکی از آنها آرزومند مؤبدی شود و با بزرگان نزدیک آید مابه شکستی مردمان میگردد و آرا به مروا (قال نیک) میگیرند



ولی از زمان انوشیروان تا امروز هیچیک از مغاب رازدان بکار پردازى آشکده یا مؤبدى و دستورى تن در نداده است. در این روزگار مغان دو دسته میباشند یکدسته آنها که بکارهای کشوری و آشکده نمیپردازند و دسته دوم مغانی که تنها بکارهای دینی رسیدگی میکنند و این دسته از پایه پرستاران آتش گرفته پله پله نرده های دین پژوهی را بالا رفته به پایه مغ، مغاب دستور، هیرید، مغ پد، مغ پدان دستور مغ پدان مغ پد، میرسند و ما امروزه مغ پد را موبد میگوئیم -- پایه های دیگر نیز هست که ما از داستان آنها میگذریم .

برای رسیدن بهریک از این پایه ها بایستی مغ چند گاه به آموختن دانش و فرا گرفتن آگاهی هائی پردازد که در پایه پست تر نبایست و نمیتوانست نا آنها دست یابد - دانشکده هائی که آن چیزها را یاد میداد پنهان بود و جز راز دارانی که بیک پله بالا رفته بودند کسی در آنجایها راه نداشت - دانش های مغی را شهنشاه ایران و فرزندان شهنشاه تا اندازه ای میتوانستند فرا گیرند و گاه گاه اگر شهنشاه فرمان میداد برخی از بیگاتکان را نیز بدرون راز گاه راه داده چیزی بایشان میآموختند<sup>(۱)</sup> هنگامی که اسکندر گجستک (ملعون) بایران تاخت و نامه هفت خدایان (هفت شهنشاه) را در استخر بسوخت آشوب و شورش سرتاسر کشور را فرا گرفته بود . مؤبدان مؤبد و چند تن از مؤبدان و دستوران داریوش سوم را که بخراسان

---

(۱) پلوتارک مینویسد که اردشیر هخامنشی نستوکلس سردار یونانی را

اجازه داد علوم مغی مغاب را تحصیل کند

رفته بود دیدار کردند - داراب سوم نگاه شهنشاهی بود نه از  
دانشهای مغبی سر رشته نداشت و از مغان و دستوران اندرز نمیگرفت  
از این رو همگی از او رنجش داشتند مؤبدان مؤبد در خراسان  
باو گفت نو کنجینه دانش ایران را که در استخر بود بباد دادی  
اکنون مگذار دو کنجینه دیگر که یکی در همدان و دومی در  
بلخ میباشد تباہ گردد - داراب پرسید چه ساری مؤبدان مؤبد  
پاسخ داد آنها را ما و اگذار تا حدود پنجهان کنیم - داراب گفت  
من آن تو مارها و ناعه های آسمان را بشم و میگدارم ویر هفت  
کنج خسروی پر از زر و گوهر های گوناگون « بادگارستان کان  
است و چیزهای شکفت انگیز جهان در آنها نهاده شده شما همسپارم  
چه روزگار خویش را تیره میبینم و سخت ابرابیان را و از گویه ممانم .  
کنجینه دانش در همدان نه داربوش سوم نامش را برد چنان بود که از زمر  
باستان بفرمان شاهنشاهی از همه شهرهای ایران دانشمندان و همگدانان  
« فیلسوفان » در همدان گرد شده انجمنی آراسته در آئین و دستور زبان  
بارسی و درست گفتن و دست نوشتن آن و درباره پزشکی ، دارو  
گری و اختر شماری « منجمی » و ستاره شناسی « هیئت » و همه دانش  
های زمانه سخن میراندند و جرگه جرگه شده در هر جرگه از دانشی گفت  
و شنود کرده آزمایش و رأی خود را در دفتر هام بنوشتند کار دنان  
آن انجمن را « همگدان » مینامیدند و گویا که شهر همدان بنام ایشان  
نامیده شده است .

باری چون همدان جای انجمن بود دانشکده آن هر گونه نامه‌ها و تومارها و دفترهای پربها داشت بلخ بجز چنانچه میدانید جایگاه نخست زراتشت بزرگ و شهری بود که بزرگترین دانشکده‌ها و دبستانها در آن جای داشت اما گنجینه‌های زر و گوهر نه داراب و نمود چیز هائی بود که در نهان خانهای استخر از زمان باستان روی هم گرد آمده بود و پیش از آنکه سپاه اسکندر بخاک پارس و سندسرداران ایرانی هر اندازه توانستند از پربهاترین آنها بار کرده بشکرگاه داراب فرستادند و آنچه زر و سیم و درهم و دینار و گوهرها بر جای ماند و به چنگ یونانیان افتاد یکبخش از هفتاد بخش گنجینه ایران بشمار می‌آمد پس مؤبدان مؤید ر دیگر دستورها که همراه وی بودند فرمانی از شهنشاه گرفته بهمدان شتافتند و از گنجینه ایران نوشته‌ها و نامه‌ها ویژه بیست و یک نامه که از دانش‌های مفی در آن‌ها سخن رفته بود بر گرفتند و نیز بگنجینه آذر بایگان فرمانی فرستادند تا هر نوشته و نامه ای که کلید رازهای بهائی مغان باشد بر گرفته مغان دستور از شهر گنجه با خود بخراسان برد - در میان این هنگامه‌ها برخی از دانشمندان بزرگ کشور مانند همگدانان و آگاهان (مورخین) از شهرهائیکه سر راه سپاه اسکندر بود که بخته نزد مؤبدان مؤید آمدند و از وی پناه خواستند او هم بی دریغ بایشان پناه میداد اما بیشتر بزرگان و دانشمندان چون شنیده بودند که اسکندر مردی با دانش و فرهنگ است گمان نداشتند در پی گرد و آزار ایشان بر آید و ویژه که ایشان

جنگجو نبوده جز آموختن و آموزگاری و نه شتن کاری نداشتند۔  
مؤبدان مؤبد در شهر کلات که در خراسان میان کوهها جایگاهی استوار  
است آرام گرفته پایان آن هنگامه را چشم همی داشت و هیچکس آنچه  
را نه پیش آمد هرگز گمان نمی برد زیرا ایرانیان مردم یونان را  
دارای مردی و مردمی پنداشته باور نداشتند که یونانی مانند مردم تور  
(وحشی) با آبدی و دانش و فرهنگ و نیکوئی و زیبایی دشمن بوده باشند  
ناگاه بمرده خراسان آگهی رسید که اسکندر و سپاه او در استخر کاخ  
و سرای شهنشاهی را که با سنگ و چوب و فلفل و سدر ساخته شده بود  
آتش زدند و آن در و دیوار نگارین و پیکرها و نوشته ها و نگاشته  
های زرین و سیمین که دست و پنج نزر گترین استادان جهان بود یکباره  
نوده خاکستر گشت .

پیشتر از آتش زدن کاخ استخر اسکندر فرمان داده بود  
تا نامه آسمانی اوستا را که بیست و یک نسا (جزو) بود و  
بر دوازده هزار پوست پاره نوشته بودند و نامه ها و دیوان ها  
که آئین ایرانیان (قوانین عرفی) بود با دفتر ها و روزنامه ها ای که پیش  
آمد های روزانه را از زمان باستان در آن ها می نوشتند و همه روزها  
(دفترهای تقویم و تاریخ) همه را از گنجینه بیرون کشیده آتش زد جز آنکه  
از نامه های دانش چه پزشکی چه برزگری و ستاره شناسی و همگدانی  
(حکمت) و دیگر فرهنگ ها آنچه در گنجینه یافت با اسکندر به فرستاد و فرمود  
بزبان یونانی بگردانند و نامه های پارسی را پس از گردانیدن به یونانی تبار

خفتند این کارها آغاز کینه وری بود و انجامش چنان شد که اسکندر  
مغان بزرگ را به دربار خود مته فرمود او را به رازهای پوشیده و دانش  
های پنهان خود با نگاهند آبان در پاسخ گفتند کلید این کار در دست  
مؤبدان مؤبد است از وی بخواه - پس چون اسکندر بخراسان رسید  
مؤبدان مؤبد را با شکرگاه خود خود آمد اما او بسکوداسته بود که اسکندر  
ببخیرا عجمی های گوهرودش را مهند آنچه که در استخر کرد از چنگ  
ایرانیان دربار ارایب او پاسخ فرستاد که خوب از اندیشه و دل بدشت  
تو آدیم اگر تو ما سر آشی داشتی نامه آسمانی و دیوان آئین  
ایران را چرا سوراخیدی ایس که اسکندر از فریب دادن مغان و  
در بافتن ررها و دانش های بهای ایشان با امید شد فرمان داد تا در  
سراسر روم ایران هر باشمند، هر آگاه، هر بخرد و هر آنکس  
که از آئین ایران و داستان گذشته آن آگاه است و هر آنکس را که  
بهی بر روی و بنفش و خورد او رخیزد، هر جا بیابند از دم تبع تیر  
گذرانند تا يك من زآنها که در ایران شهر بجای مغر و دماغ مردم اند  
زنده نماید و ایرانیان از سران و سرداران دابائی و بینائی بی بهره کردند  
در ای بدرفس آئیس دس و رفتار و روش یونانی گری آماده شوند این  
و ده کار دگنی برای مؤبدان مؤبد و همراهان وی دشوار گشت زیرا  
سپاه اسکندر که همای کلان را در میان گرفته بودند و هر چند جای  
شان بسی استوار بود جز آنکه این روز کار باید بانجام میرسید و  
کارها نگرویه میشد پس شبی مؤبدان مؤبد همراهان خویش را

گرد آورده با ایشان انجمن درد و در بارهٔ پیش آمده‌ها هر کس رأی خود را میگفت از آن میان داسمندی نامدار که او را زاب آگاه میخواندند فریاد بر آورد : —

ای برادران پیش از هر چیز ما را بیست که گنجینه‌های خود را از دستبرد بیگانگان نگهداریم و بگذاریم دشمن ارازه‌های بهایی آگاه شود از آن پس اگر توانستیم جان خود را برهائیم و اگر گرفتار شدیم که خون ما از دیگر برادران مان رنگین تر نیست آنها جان دادند و راز خود را بر زبان نیاوردند آیا ما از آنان کمتریم ؟ !

یکی از مغان برخاسته گفت : — ما 'شک' در دیگر بهان خانه هوشنگ هستیم و هرگاه ما منی همدستان اشید با دستگیری یکدیگر این گنجها را شبانه با انجا میبریم و هرگز دست هیچ آفریده‌ای بدان نخواهد رسید

مؤبدان موبد پاسخ داد : — برادر من خود این اندیشه را داشتم جز آنکه چون همراهان را در شهر دم میبینم هزار تن هستیم هر چند از درست کاری و مردانگی همگی دل آسوده ام اما باز هم دسوار است که راز گشایش و کلید های نهان خانه را در میان هزار کس آشکارا ساخت — انجمن آن شب بدراز شید و در پایان انجمن آن هزار تن سوگند یاد کردند که تا زنده هستند از زبانی در شهر ها دریغ ورزیده از جرکه دوستان جدا نشوند و با کهبندی و گوشه‌گیری و پارسا منشی بگذرانند و با هیچ بیگانه‌ای خواه ایرانی یا یونانی جز

همان هزار بار آمیزش نکنند - و نیز از همان خودشان صد تن و آن صد تن ده تن برگزیدند که نگاهداری کلیدها و راه نهان خانه و راز گشایش آن تنها با همان ده تن بوده باشد ، گذشته از آن آئینی میان خود گذارده نوشتند تا در آینده پس از مرگ آن ده تن باز ده تن دیگر از همان هزار بار برگزینند مگر آنکه ایشان همگی تباہ شده باشند که در آن هنگام از میان کهبندان ایرانی نژاد کسی را برای رازداری خواهند گزید .

سپاهیان اسکندر دو سه ماه کلات را در میان گرفته و راه درون شدن نیافتند تا آنکه اسکندر به باختر شتافت و کار دستگیری مؤید مؤیدان را کوچک شمرده به هنگام بازگشتن خود وا نذار د و گروهی از لشکریان ایرانی خود را بنگهبانی راه های کلات بر کماشته یونانیان را همراه برد . آن هنگام مؤیدان مؤید با هزار بارش از کلات بیرون رفتند و کماشتمگان ایرانی نژاد اسکندر هم آنان را نا دیده انگاشتند و دستگیری آنها در میان کوهها چندان کار آسانی هم نبود اما اندیشه بچنگ آوردن گنجینه داریوش تا دم مرگ از دماغ اسکندر بیرون نرفت جز آنکه هرچه بیشتر جستجو کرد کمتر آگهی یافت . و هیچکس از مؤیدان مؤید سراغی نداشت بیشتر گمان میبردند که او ناشناسانه میگریخته بدست سواره یونانی تباہ شده است . اسکندر بزودی رخت از جهان بر کشید و کشور را باز آشوب ها و هنگامه ها اندر گرفت



در آکناره های راست دره ای که کشف رود از آن میگذرد  
نزدیکی شهر طوس زنجیره ای از کوه های بلند جای دارد که بلند  
ترین آنها را اکنون هزار مزگت مینامند (در این روزگار هزار  
مسجد میخوانیم که همان مزگت است) هیچکس نمیداند که در  
این کوه بزرگ و کم آبادی چه چیزها روی داده چرا آنکه تا پیر مردان  
ما در یاد دارند يك آتشکده کوچک و يك مغ پیر مرد با اندام خمیده  
در آنجا دیده و هنوز می بینند - و برزگران و مرده آن سامان که  
برای نیایش به آن آتشکده میروند پیش از خواندن پشت ها و زمزمه  
کردن سرودی بنام هزار ياك تن میخوانند و روانهای ایشان را بیاری  
خویش میخوانند .

چنانچه همه میدانید در هر آتشکده سه روز نامه ای (۱)  
بر سنك نبشته و استوار می سازند که روز و ماه و سال آن  
ساختمان و نام کسیکه آن نکو کاری کرده است همه را نشان میدهد  
و نیز دفتری در دالان آتشکده ها پیوسته باز است و نام و خاندان  
بزرگانی که بدانجا برای نیایش رفتند یا آنها که چیزی ارمغان داده  
اند نکاشته می شود - چندتن از داستان نگارها که برای باز دید  
آن آتشکده رفته و در نامه های خود در باره کوه هزار مزگت و آتشکده

---

(۱) سه روزگله ای است که تازیان آنرا زمان خلیفه دوم از ایرانی  
گرفته اند و مورخ تعریف آنست و تاریخ نیز از آن مشتق شده



آنجا سخن رانده اند مینویسند در پایان شهنشاهی داراب سوم که جهان را آشوب فرا گرفته بود هزار تن از مغان و کهبدان به آن کوه پناه برده آتشکده را ایشان ساخته اند اما هیچکدام نام خود را ننشسته تنها این پند را بر سنگ نگاشته می‌بایم : ( کوه آدمی را فرهنگ و خرد تابنده میسازد تو ای ایرانی نژاد خردمند باش و در پی دانش بکوش . فرخنده کسی است که فریب و دستان تگراید تا در دین و آئین آرمائی ( ابرانیگری ) بیاید ، به افسون توران ( وحشیان ) و نیرنگ آن بیگانگان فریفته نگردد . - زیرا گنج های فراوان بهره آنکس است که به نیروی اورمزد پاک اهریمن زشت را تباہ سازد ) اینست آنچه که داستان ها و روز نامه ها در باره این آتشکده مینویسد . از روزگار اسکندر تا به امروز هیچ کس را جز اینکه شنیدید از هزار مزک آگهی نبوده مگر سه تن - سه تن بودند که جانشین هزار تن گشتند و همواره هر سه تنی سه تن دیگر بر میگزیدند تا پس از آنها راز دار آتشکده باشند

روزی که پدرم برزویه پرشک را پیری و فرتوتی سخت بیفوسد مرا نزد خود خوانده همین داستان را که اینک بشما گفتم برایم گفته فرمان داد هر چه زود تر بخراسان شتابم و آنجا میرید پیری را در آتشکده هزار مزنت خواهم یافت که با پیری دیگر که او نیز پرستار آتش است به تنهائی زندگی میکنند و ایشان مرا با مهرنالی حوهند پذیرفت و در زارهای نهانی انباز خویش خواهند ساخت .